

برفت تا به ملویه رسیدند و از آنجا به سجلماسه در آمدند. ابوالقاسم به مغرب بازگردید و اقطار آن زیر پی سپرد و در نواحی آن جولان کرد و ابن ابی العافی به بر بلادی که در تصرف آورد، امارت بخشید و خود بازگردید.

آنگاه عبدالرحمان الناصر صاحب قرطبه را هوای تصرف سواحل مغرب در سر افتاده به ملوک ادارسه و زناته پیام فرستاد و یکی از خواص خویش محمد بن عبیدالله بن ابی عیسی را در سال ۳۱۶ به نزد ایشان فرستاد. محمد بن خزر اجابت کرد و اولیا شیعه را از زاب براند و شلب و تنس از آنان بستد و وهران را تصرف کرد و پسر خود خیر را بر آن امارت داد. آنگاه دعوت امویان را در اعمال مغرب اوسط جز تاهرت آشکار کرد. آنکه به دعوت اموی آغاز کرد ادریس بن ابراهیم بن عیسی بن محمد بن سلیمان صاحب ارشکول بود. سپس عبدالرحمان الناصر اموی سبته را در سال ۳۱۷ از ادارسه بستد و موسی بن العافی به اطاعت او درآمد و دست به دست محمد بن خزر داد و برضد شیعه برخاستند ولی برادرش قُلفول بن خزر با او مخالفت ورزید و همچنان در اطاعت شیعه باقی ماند. عبیدالله او را امارت مغراوه داد.

حُمید بن یصل در سال ۳۲۱ با سپاهیان کتامه به سوی عبدالله به تاهرت راند و به فاس رسید. قبایل زناته و مکناسه از برابر او گریختند و او مغرب را بگرفت و پس از او در سال ۳۲۲ میسور الخَصی به مغرب لشکر آورد و فاس را محاصره کرد. چون مقاومت ورزید بازگردید. آنگاه حمید بن یصل در سال ۳۲۸ عصیان کرد و به محمد بن خزر پیوست. سپس از آب بگذشت و به نزد عبدالرحمان الناصر رفت. الناصر او را امارت مغرب اوسط داد. سپس حکومت شیعه گرفتار فتنه ابوزید گردید و محمد بن خزر و قوم او مغراوه قدرتی عظیم یافتند و با حمید بن یصل سردار امویان به سال ۳۳۳ به تاهرت لشکر بردند. خیر بن محمد و برادرش حمزه و عم او عبدالله بن خزر همچنین یعلی بن محمد با قوم خود بنی یفرن نیز با او بودند. اینان تاهرت را گرفتند و عبدالله بن بکار را کشتند و فرمانده سپاه شهر میسور الخَصی را اسیر کردند. در این نبردها حمزه بن محمد بن خزر نیز کشته شد.

محمد بن خزر و قومش پیش از این به بسکره لشکر برده و آن را تصرف کرده بودند و زیدان الخَصی را کشته بودند. چون [ابوطاهر] اسماعیل [بن القائم ابوالقاسم] از محاصره ابوزید بیرون آمد و با اتباع خود به مغرب راند. محمد بن خزر بر جان خویش بترسید زیرا

پیش از این دعوت آنان را نقض کرده بود و پیروانشان را کشته بود. این بود که پیام داد و اطاعت خویش اعلام داشت. اسماعیل به او فرمان داد که به طلب ابویزید رود و وعده نمود که بیست بار اموال به او دهد. برادرش معبدین خزر از یاران ابویزید بود. چون ابویزید هلاک شد اسماعیل در سال ۳۴۰ معبد را گرفت و سرش را برید و در قیروان نصب نمود. محمدبن خزر و پسرش خیر پیوسته بر مغرب اوسط غلبه داشتند و در آن با یعلی بن محمد شریک بودند. در سال ۳۴۰ فتوح بن خیر با مشایخ تاهرت و وهران نزد عبدالرحمان الناصر آمد. الناصر آنان را جایزه و صله داد و بر قلمروشان بازگردانید.

سپس میان مغراوه و صنهاجه فتنه افتاد. محمدبن خزر و پسرش سرگرم نبرد با آنان شدند و یعلی بن محمد بر وهران غلبه یافت و آن را ویران کرد [عبدالرحمان] الناصر امارت تلمسان و اعمال آن را به حمیدبن یصل داد و یعلی بن محمد را بر سراسر مغرب و اعمال آن امارت داد. محمدبن خزر تا با یعلی بن محمد رقابت ورزد به اطاعت دولت شیعه بازگردید و در سال ۳۴۲ پس از هلاکت اسماعیل، نزد پسرش المعزالدین الله رفت. المعز او را اکرام کرد. محمدبن خزر با جوهر در سالهای ۳۴۸ به غزای مغرب شد و در قیروان به هلاکت رسید. در حالی که سالش از صد گذشته بود.

عبدالرحمان الناصر اموی در همان سال که دعوت شیعه در مغرب بسط یافته بود بمرد. اولیا دولت اموی در اعمال سبته و طنجه محصور شدند. بعد از او الحکم المستنصر به جایش نشست و بار دیگر گفتگو و پیام و نامه با ملوک مغرب را از سر گرفت. محمدبن الخیر بن محمدبن الخزر هم بدان سبب که پدر و جدش در خدمت الناصر بودند اجابت کرد. چنانکه گفتیم این خاندان از زمان نیای بزرگشان صولات بن وَزْمار به وصیت عثمان بن عَفَّان به بنی امیه وفادار بودند. پس آهنگ جنگ خلفای شیعه نمود و بلادشان را زیر پی سپرد. معد رقیب او زیری بن مناد صنهاجی را به جنگ زناته فرستاد و گفت هرچه از بلاد آنان بگیرند در تصرف او خواهد بود. زناته نیز آماده پیکار شدند و در سال ۳۶۰ با بلکین بن زیری مصاف دادند. پیش از آنکه محمدبن خیر سپاه خود تعبیه دهد بلکین به دسیسه یکی از یاران محمد جنگ را آغاز کرد. جنگ سخت بود زناته منهزم شد. محمدبن خیر خود را در محاصره دشمن دید. خود را به گوشه‌ای از معرکه بیرون کشید. و خود را بکشت. قومش به هزیمت شدند در این نبرد هفده امیر کشته شد تا به متابعان چه رسد.

بعد از محمد پسرش خیر در میان مغراوه به فرمانروایی رسید. بلکین بن زبیری خلیفه المعزالدین الله معد را برضد جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله و زاب برانگیخت و گفت که با محمد بن الخیر دوستی دارد. جعفر بیمناک شد. المعزالدین الله معد، جعفر را از امارت افریقیه فراخواند. چون آهنگ حرکت به قاهره نمود، از شدت بیم به خیر بن محمد و قومش پیوست و از آنجا لشکر بر سر صنهاجه کشیدند. زبیری بن مناد سرکرده قوم کشته شد سر او را با گروهی از بنی خزرج با یحیی بن علی برادر جعفر به قرطبه فرستادند. چندی بعد جعفر از زناته بیمناک شد و به برادر خود یحیی پیوست و بر حکم المستنصر فرود آمدند. المعزالدین الله معد، بلکین بن زبیری را به جنگ زناته گسیل داشت و به اموال و سپاه یاری داد و گفت هرچه از اعمال آنان در تصرف آرد از آن او خواهد بود. بلکین در سال ۳۶۱ به سوی مغرب حرکت کرد و طنجه و باغایه و مسیله و بسکره را گرفت و زناته از مقابل او واپس می نشستند تا به تاهرت آمد و از سراسر مغرب اوسط آثار زناته را بزدود و به مغرب اقصی رسید.

بلکین همچنان به تعقیب خیر بن محمد و قومش تا سجلماسه پیش رفت و آنان را سرکوب نمود و اسیر کرد و در اسارت بکشت و جمعشان پراکند و مغرب را زیر پی سپرد و بازگردید. آنگاه به مغرب اوسط آمد و در بادیه های زناته کشتار کرد و از هرکس از بربرها که بر اسب می نشست یا اسب می پرورد امان برداشت و خونشان می ریخت تا مغرب اوسط از وجود زناته خالی شد و آنان به سوی ملویه از بلاد مغرب اقصی رفتند تا آنگاه که بنی یعلی بن محمد به تلمسان بازگردیدند و آنجا را تصرف کرد.

سپس بنی خزرج در سجلماسه و طرابلس نیز به هلاکت رسیدند و خاندان زبیری بن عطیه در فاس به حکومت رسید. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از آل زبیری بن عطیه ملوک فاس و اعمال آن که از طبقه اول از مغراوه اند و ملک و دولت ایشان در مغرب اقصی و سرآغاز و سرگذشت آن

زبیری بن عطیه از آل خزرج بود و وارث ملک ایشان و او بود که اساس دولتی را در فاس و مغرب اقصی بنهاد و فرزندان او تا زمان ظهور لمتونه چنانکه بشرح باز خواهیم گفت آن را به ارث بردند. نام او زبیری بن عطیه بن عبدالله بن خزرج بود و جدش عبدالله برادر محمد یکی از داعیان [عبدالرحمان] الناصر بود که چنانکه گفتیم بر قیروان فرمان می راند. آنان

چهار برادر بودند: یکی محمد و یکی مَعْبُد که [ابوطاهر] اسماعیل خلیفه شیعه او کشت و فلفول که بر خلاف محمد به شیعه گرایش داشت و چهارم عبدالله که نام مادرش معروف بود و مادرش تبادل نام داشت. بعضی گویند که عبدالله پسر محمد بن خزر بود و برادرش حمزه بن محمد در نبرد با میسور به هنگام فتح تاهرت کشته شد. چون خیرین محمد - چنانکه گفتیم - به دست بلکین، در سال ۳۶۱ کشته شد زناته به آن سوی ملویه از مغرب اقصی بازپس نشستند و مغرب اوسط هم از آن صنهاجه شد. قبایل مغراوه نزد بقیه آل خزر گرد آمدند و امرای ایشان در این روزگار محمد بن خیر مذکور و مقاتل وزیری پسران عطیه بن عبدالله بن خزرون فلفول بودند.

سپس آوردیم که چون بلکین بن زبری بر افریقه امارت یافت و در ۳۶۹ به مغرب اقصی لشکر کشید، ملوک زناته از بنی خزر و بنی محمد بن صالح از برابرش عقب نشستند و هم در سبته پناه گرفتند: محمد بن الخیر از دریا گذشت و به نزد المنصور محمد بن ابی عامر رفت و از او یاری خواست. منصور با سپاه خود به الجزیره آمد و تا خود در این مددکاری شرکت کرده باشد، جعفر بن علی را به جنگ بلکین گسیل داشت و جعفر بن علی را از دریا گذر داد و صد بار اموال در اختیار او گذاشت. ملوک زناته بر او گرد آمدند و در بیرون شهر سبته برای مصاف لشکر تعبیه دادند. بلکین بر فراز کوه تیطاون رفت و چنان سپاهی دید که تصورش را نمی کرد. این بود که از نبرد با آنان سرباز زد و به جهاد بر غواطه رفت. به هنگامی که از مغرب بازمی گردید، به سال ۳۷۲ چنانکه گفتیم کشته شد.

جعفر بن علی به مکان خود به نزد ابن ابی عامر بازگردید. ابن ابی عامر او را در ریاست با خود شریک ساخت و دیگر به مغرب نپرداخت و تنها به سبته بسنده کرد. آنگاه ملوک زناته را به دفاع در برابر صنهاجه و دیگر اولیای شیعه تقویت نمود و آنان نیز سر در خط فرمان داشتند تا حسن بن کنون از ادرسیان در مغرب قیام کرد. العزیز [ابومنصور] نزار از مصر او را فرستاده بود تا ملک از دست رفته خود در مغرب را بازستاند. بلکین با سپاهی به یاری او آمد و در این ایام به هلاکت رسید. حسن بن کنون در مغرب خود را فرمانروا خواند و یدوین یعلی بن محمد یفرنی و براردش زبری و پسر عمش ابویداس با جماعتی از بنی یفرن به او پیوستند. ابن ابی عامر پسر عم خود ابوالحکم عمرو بن عبدالله بن ابی عامر، ملقب به عسکلاجه را با سپاه و اموال به جنگ او

فرستاد. عسکلوجه از دریا گذشت و ملوک آل خزرج: محمد بن الخیر و مقاتل و زبیری پسران عطیه و خزرون بن فلفول با جمع مغراوه بدو گرویدند و او را در کاری که در پیش داشت یاری دادند.

ابوالحکم آنان را به جنگ حسن بن کنون بسیج کرد تا او را واداشتند که سر به اطاعت نهد و برای خود امان خواهد. ابوالحکم با او پیمانی بست که او را خشنود می ساخت و او را به حضرت فرستاد. در باب آنکه ابن ابی عامر گفت که او به حسن بن کنون امان نداده و امان ابوالحکم برای او بی اعتبار است و حسن را کشت. پیش از این مطالبی آورده ایم.

مقاتل و زبیری پسران عطیه بیش از دیگر ملوک زناته به المنصور بن ابی عامر گرایش داشتند و نسبت به امویان اظهار اطاعت می کردند، ولی یدوبن یعلی و قومش بنی یفرن سر به فرمان آنان فرود نمی آوردند. چون ابوالحکم بن ابی عامر از مغرب بازگردید. ابن ابی عامر، وزیر، حسن بن احمد بن عبدالودود السُلَمی را منشور امارت داد و دست او در گزینش مردان و هزینه اموال گشاده گردانید و او را در سال ۳۷۶ به مقرر فرمانرواییش روانه نمود. و در باب ملوک مغراوه - از زناته - به او سفارش کرد، از جمله که در حق مقاتل و زبیری که مطیع فرمان هستند نیکی کند ولی یدوبن یعلی را که در فرمانبرداری بر صراط مستقیم نیست و گاه به غدر می گراید گوشمال دهد. حسن بن احمد بن عبدالودود به قلمرو حکم خویش وارد شد و در فاس فرود آمد و اعمال مغرب در ضبط آورد و ملوک زناته به نزد او اجتماع کردند.

در سال ۳۷۸ مقاتل بن عطیه بمرد و ریاست بدویان چادرنشین مغراوه به عهده برادرش زبیری بن عطیه افتاد. زبیری با ابن عبدالودود صاحب مغرب راه مخالفت در پیش گرفت. ابن عبدالودود در سال ۳۸۱ او را از محلش به فاس فراخواند تا مورد لطف و کرم خویش قرار دهد و آتش رقابت میان او و یدوبن یعلی را تیز گرداند. زبیری برفور اجابت کرد و پس از آنکه پسر خود المعز را به جای خود در مغرب نهاد و در تلمسان ثغر مغرب فرود آورد و علی بن محمود بن ابی علی بن قشوس را امارت عدوة القرویین داد و عبدالرحمان بن عبدالکریم بن ثعلبه را امارت عدوة الاندلس و به دیدار ابن ابی عامر شتافت و پیشاپیش برای او هدیه ای ارسال داشت و خود نیز در حرکت آمد. ابن ابی عامر با سپاه و ساز و برگ به دیدار او آمد و مراسم استقبال ترتیب داد و او را مال بخشید و راتبه ای نیکو معین نمود. و به عنوان وزارت سرافراز کرد و برای این منصب اقطاعی

معین کرد و نام مردان او در دیوان ثبت نمود و صلۀ گران به بهای هدیه او بلکه بیش از آن ارزانش داشت و همراهان او را نیز با جوایزی بنواخت و او را بزودی به قلمرو حکومتش بازگردانید. او نیز به مغرب بازگردید. ولی سخن چینان چیزهایی خلاف آنچه ابن ابی عامر می‌پنداشت به گوش او رسانیدند، که نیکی‌های او را در نظر نیاورده و از عنوان وزارت استتکاف ورزیده حتی یکی از حشم خود را که او را وزیر خطاب کرده بود گفته است: «ای احمق مرا جز امیرین امیر خطاب مکن. در شگفتم از ابن ابی عامر و ضعف اندیشه‌اش. به خدا سوگند اگر در اندلس مردی بود او را بدین حال باقی نمی‌گذاشت. در برابر آنچه بدو هدیه کردم بهایی اندک پرداخت. آنگاه تا مرا فریب دهد مرا به عنوان وزارت داد در حالی که این عنوان از رتبه من کاسته است».

ابن ابی عامر به سخن ساعی گوش نداد و همچنان از بزرگداشت او دریغ نمی‌ورزید. ابن ابی عامر یدوبن یعلی را به نزد خود خواند که در ملک زناته رقیب زیری بود. یدو دعوت او رد کرد و جوابی درشت داد که «المنصورین ابی عامر کجا دیده است که گورخر نزد نعلبد رود که نعل بر پایش کوید» آنگاه راه بر قوافل بگرفت و بر احیا تاختن آورد و در همه جا دست به شورش و آشوب زد. ابن ابی عامر به عامل خود در مغرب وزیر، حسن بن عبدالودود پیام داد که پیمانی را که میان آنها بوده است نقض کند. دشمن او زیری بن عطیه را برضد او یاری دهد. در سال ۳۸۱ وزیر، حسن بن عبدالودود لشکر بسیج کرد و به جنگ او آمد. در کشاکش جنگ وزیر مجروح شد و این جراحت سبب مرگ او گردید. از این لشکرکشی سودی حاصل نیامد. خبر به ابن ابی عامر رسید و بر او گران آمد و کار مغرب در نظرش اهمیت یافت. در حال زیری بن عطیه را منشور امارت داد و گفت آن ناحیه در ضبط آورد و لشکر سلطان و یاران حسن بن عبدالودود در تحت فرمان او باشند. زیری نیز به کار برخاست و نیکو از عهده برآمد.

در این احوال کار یدویعلی و ینی یفرن بالا گرفت و بر زیری بن عطیه سخت گرفتند و آتش فتنه بر افروختند جنگ‌هایی پی‌درپی میانشان درگرفت. آنسان که رعایای فاس از کثرت حمله و هجوم به سرزمینشان ملول شدند. خداوند برای زیری بن عطیه و مغراوه به وسیله ابوالبهارین زیری بن مناد مدد فرستاد. ابوالبهار بر برادر خود منصورین بلکین صاحب قیروان و افریقیه عصیان کرد و از دعوت شیعه به دعوت امویان گرایید. خلوف بن ابی بکر صاحب تاهرت و برادرش عطیه بن ابی بکر به سبب خویشاوندی سببی آن دو با

زیری راه ابوالبهار را در پیش گرفتند. و اعمال مغرب اوسط میان زاب و اَنْشَریش و وهران را جدا کردند و بر منابر آن به نام هِشام المویّد اموی خطبه خواندند. المنصور بن ابی عامر، از آن سوی دریا با ابوالبهار مراده یافت. ابوالبهار، ابوبکر پسر برادرش حبوس بن زیری را با جماعتی از خاندان و وجوه قومش به نزد او فرستاد. ابن ابی عامر با فرستادن لشکری به استقبالشان اکرامشان کرد و خوش آمد گفت. و همه اعضای این هیئت را صلوات و جوایز نفیس داد و برای عمش ابوالبهار پانصد قطعه از انواع جامه‌های ابریشمین و بردگان و به بهای ده هزار درهم ظروف و انواع زیورها فرستاد و نیز بیست و پنج هزار دینار زر و خواست که زیری بن عطیه را برضد یدوبن یعلی، یاری رساند. آن‌گاه مغرب را میان ایشان بتساوی تقسیم کرد تا آنجا که شهر فاس نیز به دو قسمت شد. یدوبن یعلی این تقسیم را رعایت نکرد و از فتنه و آشوب دست برداشت و همچنان بدوی و شهرنشین را مورد حمله قرار می‌داد. عاقبت میان آن جماعت تفرقه افتاد و خلوف بن ابی بکر در همان اوان از ابن ابی عامر بگریزید و به منصور بن بلکین پیوست.

به سبب وصلتی که میان ابوالبهار و یدوبن یعلی بود، از یاری مخالفان او امتناع کرد و در نبرد زیری بن عطیه با خلوف بن ابی بکر شرکت نمود. زیری در ماه رمضان سال ۳۸۱ به جنگ او رفت و او و بسیاری از یارانش را فروگرفت و بر لشکرگاهش مستولی گردید و بیشتر اصحابش به زیری روی نهادند. ابوالبهار سر در صحرا نهاد. آن‌گاه زیری به یدوبن یعلی و قومش پرداخت. میان آن دو جنگی سخت در گرفت. اصحاب یدو پراکنده شدند و قریب به سه هزار تن از ایشان به قتل رسیدند و لشکرگاهش به تاراج رفت و زن و فرزندش به اسارت افتادند. از جمله‌ای اسیران بودند، مادر و خواهر او، دیگر یارانش به گروه زیری پیوستند. یدوبن یعلی نیز به صحرا گریخت تا آن‌گاه که پسر عمش ابویداس بن دوناس - چنان‌که آوردیم - او را به قتل رسانید، خبر این دو پیروزی پی در پی به المنصور ابی عامر رسید و هر دو در نظرش بزرگ آمد. بعضی گویند قتل یدو به هنگام بازگشت زیری از سفرش بود. از این قرار که چون ابی عامر زیری را فراخواند و زیری به نزد او رفت، یدوبن یعلی که فاس را خالی دید به شهر درآمد و از مغراوه خلق بسیاری را به قتل آورد و در آنجا استقرار یافت چون زیری از سفر بازگشت یدوبن یعلی او را به شهر راه نداد. زیری بر در شهر فرود آمد و محاصره مدت

گرفت و از دو گروه خلقی کشته شدند. سپس به شهر حمله کرد و آن را بگرفت و یدو را کشت و سرش را به سدهٔ خلافت قرطبه فرستاد. جز آنکه راوی این خبر رفتن زبیری را به نزد منصور و کشتن او یدوین یعلی را در سال ۳۸۳ می‌داند و خدا داند کدامیک بوده است.

سپس میان زبیری و ابوالبهار صنهاجی خلاف افتاد و کار به پیکار کشید و زبیری بر او غلبه یافت. ابوالبهار به سبته گریخت و چنان نمود که می‌خواهد از دریا بگذرد و نزد ابن ابی عامر رود. زبیری گروهی از لشکر خود را به سرداری کاتبش عیسی بن سعید بن القطّاع به رویارویی با او فرستاد ولی ابوالبهار از جنگ تن زد و به قلعهٔ جراهه رفت و رسولانی نزد پسر برادر خود منصور صاحب قیروان فرستاد که میان او و زبیری آشتی افکنند. سپس در پناه او به مقر حکومت خود بازگردید. و از اطاعت امویان اندلس بیرون آمد و بار دیگر به اطاعت خلفای شیعه (فاطمی) درآمد. ابن ابی عامر سراسر اعمال مغرب را به زبیری بن عطیه واگذار کرد و برای سد ثغور به او اکتفا کرد و از همهٔ ملوک مغرب در دفاع از دعوت امویان اندلس تنها به او اعتماد نمود. و از او پیمان گرفت که به جنگ ابوالبهار رود. زبیری نیز با سپاهی گران و از قبایل زناته و جماعات بربر به سوی او راند. ابوالبهار از مقابل او بگریخت و به قیروان شد و زبیری اعمال تلمسان و دیگر متصرفات ابوالبهار را بگرفت و اراضی میان سوس اقصی و زاب را تصرف کرد و کشورش پهناور شد و شوکتش قوی شد و فتحنامه به ابن ابی عامر نوشت. ابن ابی عامر دوست سر از اسبان اصیل و پنجاه شتر از شتران رهوار و هزار سپر که از پوست‌های لمطی ساخته شده بود و چند بار کمان از چوب زان و حیوانات شکاری گرانها و زرافه و انواع وحوش صحرائی و هزار بار خرما و چندین بار جامه‌های پشمین و دیگر انواع جامه‌ها برای او فرستاد و در سال ۳۸۱ بار دیگر منشور امارت او تجدید کرد و احیای او را به نواحی فاس آورد.

کار زبیری بن عطیه در مغرب بالا گرفت. وی بنی یفرن را از فاس به نواحی سلاراند. و شهر وجده را در سال ۳۸۴ پی افکند و سپاهیان و حشم خود را در آنجا جای داد. یکی از خویشاوندان خود را بر وجده امارت داد و ذخایر اموال خویش را به آنجا نقل کرد و آنجا را به صورت پایگاهی درآورد و وجده ثغر قلمرو او میان مغرب اقصی و اوسط بود. سپس در سال ۳۸۶ رابطهٔ میان او و ابن ابی عامر تیره شد زیرا ساعیان گفته بودند که زبیری بن عطیه از خودکامگی ابن ابی عامر و دورگردانیدن هشام الموید از کارهای

مملکت ناخشنودی نموده است. ابن ابی عامر به خشم آمد و کاتب خود ابن القطاع را با لشکری برای گوشمال او فرستاد. زیری بن عطیه اظهار عصیان نمود و فرمانروای قلعه حَجْر التَّسْر او را به قلعه خود درآورد. سپس نزد ابی عامرش فرستاد. ابن ابی عامر در حق او نیکی نمود و او را التَّاصِح خطاب کرد. عاقبت زیری نقاب از چهره برافکند و خلاف اشکار نمود و خود را از پیروان هشام المویذ قلمداد کرد و از ستمی که بر او رفته بود بیزاری جست و خشم خود را آشکار ساخت. ابن ابی عامر نیز بر او خشم گرفت و آن راتبه که به عنوان وزارت به او می داد برید و نام او از دیوان بسترده و از او بیزاری نمود. ابن ابی عامر غلام خود واضح را به مغرب فرستاد تا با زیری بن عطیه نبرد کند. از دیگر طبقات جز سپاهیان جمع کثیری به او پیوستند. پس از رفع نقایص، اموال بسیار برای هزینه‌هایی که در پیش بود و بارهایی از سلاح و جامه روان نمود. جمعی از ملوک آن سوی آب که در حضرت بودند چون محمد بن الخیرین محمد بن الخیر و نیز زیری بن خزر و پسر عمشان بَکْساس بن سید الناس و از بنی یفرن نوبخت بن عبدالله بن بکار و از مکناسه اسماعیل بن بوری و محمد بن عبدالله بن مدین و از ازداجه خزرون بن محمد با سپاه واضح همراه شدند همچنین جمعی از وجوه لشکر را نیز به یاری او گماشت. واضح با این لشکر در سال ۳۷۸ از مرکز خلافت، در حرکت آمد و همچنان با تعبیه می آمد. از دریا گذشت و به طنجه درآمد و در وادی رکاب^۱ لشکرگاه زد. زیری بن عطیه نیز با قوم خود برفت و رو بروی او لشکر بداشت. سه ماه بی هیچ اقدامی رو بروی هم درنگ کردند. واضح، رجال بنی برزال را به مدافعه متهم کرد و آنان را به حضرت فرستاد و ابن ابی عامر به اغرای واضح تویبخشان نمود و بسی سرزنش کرد. آنان پوزش خواستند و ابن ابی عامر بر ایشان بیخشود ولی به کاری دیگر برگماشت. واضح بر دژ اصیلا و نکور حمله کرد و آنها را بگرفت. میان او و زیری همچنان نبرد بود واضح بر لشکرگاه زیری در نواحی اصیلا شیبخون زد و دستبردی نیکو زد. ابن ابی عامر برای آنکه عرصه نبرد را زیر نظر داشته باشد و واضح را یاری رساند و خود از پایتخت با لشکری بیرون آمد. و در جزیره الخَصْرَا بر ساحل تنگه بایستاد. سپس فرزند خود المظفر عبدالملک را که در الزاهراه بود فراخواند و به آن سوی آب فرستاد. جمعی از اکابر اهل خدمت و بیشتر سرداران سپاه با او بودند. ابن ابی عامر خود به قرطبه باگردید. در این احوال خبر

عبدالملک در مغرب شایع شد و بیشتر اصحاب زیری از ملوک بربر به نزد او بازگشتند او نیز آنان را آنچه‌ان غرقه در نعمت خویش ساخت که همانند آن کس ندیده بود.

عبدالملک به طنجه راند و با واضح دست اتحاد داد. چون واضح پس از تدبیر امور با جمعی عظیم از هر دو سپاه حمله آغاز کرد، زیری بن عطیه نیز به رویارویی پیش تاخت و در وادی منی در حوالی طنجه در ماه شوال سال ۳۸۸ نبرد درگرفت. عبدالملک و یاران او نیک پایداری کردند. در این هنگام زیری بن عطیه را کسی که بحیله خود را در زمره اتباع او در آورده بود سه ضربت بر گلوگاه زد و مجروحش کرد و شتابان نزد المظفر پسر ابن ابی عامر رفت و بشارت داد. او پنداشت که دروغ می‌گوید زیرا علم زیری همچنان برپا بود. چون علم سرنگون شد هزیمت در سپاهش افتاد و سپاه ابن ابی عامر بر لشکرگاه زیری مستولی شد و چیزها به غارت بردند که به توصیف در نمی‌آمد. زیری با اندکی از یاران خود به فاس پیوست. مردم به شهر راهش ندادند و زن و فرزندش را نیز به نزدش فرستادند زیری زن و فرزند بر گرفت و از برابر سپاه مهاجم بگریخت و به صحرا رفت و همه متصرفات او تسلیم شد. عبدالملک خیر این پیروزی به پدر نوشت و در دیده او مقامی ارجمند یافت.

ابن ابی عامر فرمان داد در همه جا دست به شکر و سپاس پروردگار بردارند و صدقات فراوان کرد و بندگان آزاد نمود و پسر خود عبدالملک را منشور امارت مغرب داد و عبدالملک به اصلاح نواحی و سد ثغور پرداخت و عمال خود به اطراف فرستاد. از جمله محمد بن حسن بن عبدالودود را با لشکری گران به تادلا روان داشت و حمید بن یصل کتابی را به سجلماسه. هر یک به صوب مقرر فرمانروایی خود رفتند و مردم آن نواحی به اطاعت آوردند و باج و خراج به نزد او فرستادند. عبدالملک واضح را امارت مغرب داد واضح آن نواحی در ضبط آورد و کارها به تدبیر او استقامت گرفت. سپس در ماه رمضان همان سال عزلش کرد و عییدالله پسر برادر خود را به جای او گماشت. آن‌گاه اسماعیل بن بوری را پس از او امارت داد و بعد از او ابوالأخوص مقن بن عبدالعزیز التّجیبی را و این حال بود تا المنصور محمد ابی عامر درگذشت.

المظفر [عبدالملک بن المنصور] معزین زیری را از تبعیدیگانش در مغرب اوسط به ولایت پدرش در مغرب آورد و او فاس فرود آمد. از اخبار زیری آن‌که چون از عبدالملک به هزیمت رفت، جماعتی از مغراوه در صحرا بر او گرد آمدند. در آنجا از پریشانی

اوضاع صنهاجه و اختلاف ایشان بر سر بادیس بن منصور پس از هلاکت پدرش، خبر یافت. و دریافت که عموهای او با ماگسن بن زیری بر ضد او خروج کرده‌اند. از این رو زیری به اعمال صنهاجه توجه یافت و برای یافتن بهره‌ای در این آشفتگی منتظر فرصت ماند. پس به مغرب اوسط حمله آورد و بر در تاهرت فرود آمد و یطوفت بن بلکین را در آنجا محاصره نمود. بادیس از قیروان به یاری او شتافت. چون بر طینه گذشت فلقول بن خزرون در شهر موضع گرفت و از سوی دیگر به افریقیه رفت و به جنگ او پرداخت. ابوسعید بن خزرون به افریقیه پیوسته بود و منصور بن بلکین او را بر طینه امارت داده بود. چون عصیان کرد بادیس به سوی او راند و حماد بن بلکین را با سپاه صنهاجه به دفع زیری بن عطیه فرستاد. این دو لشکر در وادی مناس نزدیک تاهرت مصاف دادند. شکست در لشکر صنهاجه افتاد و زیری لشکرگاهشان را تاراج کرد و هزاران تن را بکشت و تاهرت و تلمسان و شلف و تنس و مسیله را بگرفت و در همه آنها به نام الموید هشام و حاجبش المنصور محمد بن ابی عامر بعد از او خطبه خواند.

سپس از پی صنهاجه تا اشیر که مرکز دولتشان بود پیش رفت و در آنجا فرود آمد. زاوی بن زیری و هر که در خدمت او بود از اکابر اهل بیتش از او امان خواستند اینان نیز با بادیس در نبرد بودند. زیری بن عطیه هر چه خواست به او ارزانی داشت و این ماجرا به ابن ابی عامر نوشت و خود از ایشان ضمانت کرد. آن‌گاه برای زاوی و برادرش خَلَّال اجازت خواست که نزد او رود. ابن ابی عامر اجازت داد و آن دو در سال ۳۹۰ به نزد او رفتند. برادرشان ابوالبهار نیز چنین تقاضایی داشت و رسولان خود را روانه داشت. ابن ابی عامر بدان سبب که ابوالبهار پیمان شکسته بود، در پاسخ ممالطه کرد.

زیری بن عطیه به هنگامی که اشیر را محاصره کرده بود بیمار شد و دست از محاصره برداشت و بازگردید و در سال ۳۹۱ بمرد. آل خزر و همه مغراوه بعد از او گرد پسرش معز بن زیری را گرفتند و با او بیعت کردند. معز بن زیری کارها در ضبط آورد و تمام همتش مقصور به نبرد صنهاجه گردید. سپس به المنصور محمد بن ابی عامر پیوست و به دعوت عامریان گرایید و در نزد آنان مقامی ارجمند یافت. در خلال این احوال ابی عامر بمرد. معز بن زیری می‌خواست که پسرش عبدالملک المظفر او را با گرفتن مالی که نزد او می‌فرستاد بر همان قلمروش باقی گذارد. و پسرش مُعَنْصِر را نیز به گروگان در قرطبه فرستاد. عبدالملک این پیشنهاد را بپذیرفت و منشور امارت صادر نمود و با وزیر

خود ابو محمد علی بن جدلم بفرستاد و این نامه به مردم فاس نوشته شده بود و پس از حمد پروردگار و دورد بر محمد مصطفی و آل او و همه پیامبران اعلام می داشت که رسولان و نامه های زیری بن عطیه به دستگاه خلافت رسیده است و از خطاها و گناهان او عفو شده است و توبه و استغفار او به موقع قبول افتاد و تعهد کرده از جاده اطاعت بیرون نرود و به رعیت ستم روا ندارد و راهها را امن گرداند و نیکوکاران را پاداش نیک و خطاکاران را بیخشاید و اکنون وزیر ابو محمد علی بن جدلم از ثقات و وجوه رجال دولت است آمده است که از او میثاق مؤکد گیرد. آن گاه به مردم امید داده بود که خشنودی آنان مورد توجه حکومت قرطبه است. این فرمان در ماه ذوالقعدة سال ۳۹۶ صدور یافت.

چون فرمان المظفر عبدالملک بن المنصور ابی عامر به معزبن زیری رسید و او را بر ولایت خود در مغرب بجز کوره سجلماسه امارت عطا کرد، واضح غلام محمد بن ابی عامر امارت آن حدود را به وانودین بن خزرون بن فلفول داده بود و این بخش در قلمرو معزبن زیری قرار نمی گرفت. هنگامی که نامه المظفر به معزبن زیری رسید، تن و توشی یافت و نیروی از دست رفته بازیافت و عمال خود را به همه کوره های مغرب گسیل داشت و خراج آن گرد آورد. پیوسته دولت او در گسترش بود و رعایا سر به فرمانش داشتند. چون کار جماعت در اندلس به پراکندگی کشید و رسم خلافت مختل ماند و ملوک الطوائف بر سر کار آمدند، معزبن زیری را هوای تصرف سجلماسه و گرفتن آن از دست بنی وانودین بن خزرون در سر افتاد و در سال ۳۰۷ آهنگ آن دیار کرد. ولی در این مصاف منهزم شد و با بقایایی از قوم خود به فاس بازگردید و همچنان اوضاعش پریشان بود تا در سال ۴۱۷ درگذشت. پس از او پسر عمش حمامه بن معزبن عطیه به جایش نشست. این حمامه چنان که برخی نوشته اند پسر او نبود. اشتراک در نامها سبب این غلط شده است. باری، حمامه بر قلمرو خاندان خویش مستولی شد و دولتش قوی گردید. علما و امرا از اطراف به درگاه او روی نهادند و شاعران در مدح او شعرها گفتند. سپس ابو کمال تمیم بن زیری بن یعلی یفرنی از بنی یدوین یعلی که بر نواحی سلا دست یافته بود، در سال ۴۲۷ به منازعه با او برخاست و با قبایل بنی یفرن و قبایل زناته که به او پیوسته بودند به فاس لشکر برد.

حمامه نیز با جماعت مغراوه و وابستگان به دفاع بیرون تاخت و جنگی سخت در گرفت که به هزیمت حمامه انجامید و از مغراوه نیز خلقی کشته شدند و تمیم و بنی

یفرن بر فاس و اعمال مغرب مستولی گردیدند. چون به فاس در آمد یهودیان را بکشت و اموال و زن و فرزندشان به تاراج برد. حمامه به وجده رفت و در آنجا قبایل مغراوه از مدیونه بدو پیوستند و در سال ۴۲۹ با او به فاس راندند. تمیم به موضع امارت خود سلا بازگردید و حمامه به مقرر فرماندهی خویش در مغرب. در سال ۴۳۰ صاحب القلعه قائد ابن حماد با جماعات صنهاجه به جنگ او آمد. حمامه به قصد دفاع بیرون آمد. قائد باب عطا بر زناته بگشود و آنان را برضد حمامه با خود یار کرد. از این رو حمامه از جنگ با او سرباز زد و به صلح و اطاعت پناه برد. قائد از آنجا بازگردید. حمامه نیز به فاس مراجعت کرد. و در سال ۴۳۱ درگذشت. پس از او پسرش دوناس که ابوالعطف کنیه داشت به حکومت رسید. ابوالعطف بر فاس و دیگر اعمال پدر مستولی شد. در آغاز فرمانرواییش حماد فرزند عمش معنصر بن المعز برضد او خروج کرد. میان آن دو نبردهایی واقع شد. جماعت حماد افزون بود و بر دوناس غلبه یافت و ضواحی را از او بستند و او را در شهر فاس شهریند نمود. دوناس به گرد خود خندقی کند که به نام او معرف شد. حماد در سال ۴۳۵ بمرد و دولت دوناس پا گرفت و روزگار گشایش در کارها بود. او را به عمران و آبادی شوقی وافر بود. بناهای بلند برآورد و بر گرد ربضها نیز بارو کشید و حمامها و مهمانخانهها ساخت. این امر سبب شد که بازرگانان به بلاد او آمد و شد گرفتند. دوناس در سال ۴۵۱ بمرد، بعد از او پسرش فتوح بن دوناس به حکومت رسید. در عدوةالاندلس فرود آمد. برادر خردترش عجیسه به منازعت با او برخاست و در عدوةالقروین موضع گرفت و جنگ میانشان بتناوب و پیوسته بود و میدان کارزار میان دو شهر. چنانکه گاه تا باب التعبه^۱ دروازه‌ای که در آن عهد در عدوةالقروین بود - کشیده می شد. فتوح دروازه عدوةالاندلسین را که تا امروز به نام اوست برافراشت. و عجیسه باب العجیسه را که به نام او معروف است. در اثر کثرت استعمال عین آن حذف شده است. اینان بر همین حال بیوندند تا آنگاه فتوح در سال ۴۵۳ بر عجیسه غدر کرد و بر او غلبه یافت و او را بکشت. از آن پس در مغرب حادثه دیگری پدید آمد و آن غلبه مرابطین و قبایل لمتونه بود. فتوح از عواقب کار بترسید و از فاس برفت.

فرمانروای القلعه، بلکین بن محمدن حماد، در سال ۴۵۴ آن سان که عادت ایشان در جنگ بود لشکر بیاورد و وارد فاس شد و از اکابر و اشراف گروگانها گرفت که سر در

۱. در نسخه B: النقبه

طاعت او داشته باشند. آن‌گاه به قلعه بازگردید. پس از فتوح، معنصر بن حماد بن منصور بر مغرب امارت یافت و سرگرم جنگ‌های لمتونه شد. یکی از این جنگ‌ها جنگ مشهور سال ۴۵۵ است معنصر به مدینه رفت یوسف تاشفین و مرابطین فاس را گرفتند. یوسف بن تاشفین عاملی از سوی خود بر فاس نهاد و به غماره حرکت کرد. چون او بر رفت معنصر به فاس بازگردید و شهر را بگرفت و عامل را با هر که از لمتونه همراه او بود بکشت. برخی را مثله کرد و برخی را بردار نمود و برخی را در آتش سوخت. سپس لشکر به سوی مهدی بن یوسف کزنانی صاحب شهر مکناسه کشید. این مرد به دعوت مرابطین گرویده بود. معنصر او را کشت و سرش نزد سکوت بر غواطی حاجب صاحب سبته فرستاد.

خبر به یوسف بن تاشفین رسید. سپاه مرابطین را در حرکت آورد و فاس را بسختی در محاصره افکند و راه‌های آمد و شد به آن را بست. مردم در رنج افتادند. معنصر بدین منظور که از دو بیرون نیست یا پیروزی یا فرار به جنگ بیرون آمد ولی شکست خورد. این جنگ در سال ۴۶۰ بود و معنصر ناپدید شد. مردم فاس بعد از او با پسرش تمیم بن معنصر بیعت کردند. ایام حکومت او هم محاصره و جنگ بود. و رنج و قحطی و گرانی. یوسف بن تاشفین خود به فتح بلاد غماره رفت تا سال ۴۶۲ که از فتح غماره فراغت یافت، چند روزی فاس را در محاصره آورد. تا بجنگ آن را تصرف کرد. قریب به سه هزار نفر از مغراوه و بنی یفرن و مکناسه و قبایل زناته را بکشت. تمیم بن معنصر نیز در زمره کشتگان بود. شمار کشتگان چنان بسیار بود که کندن قبر میسر نیفتاد. از این رو گودال‌هایی کردند و از اجساد انباشتند. آنان که از مرگ رهایی یافتند به تلمسان رفتند، یوسف بن تاشفین فرمان داد باروهایی که دو عدوه را (عدوة الفرویین و عدوة الاندلسیین) از هم جدا می‌کرد ویران کردند و هر دو را به صورت یک شهر درآوردند. آن‌گاه گرداگرد آن یک بارو کشید. دولت مغراوه در فاس منقرض گردید. والبقاء لله و حده.

خبر از بنی خزرون ملوک سجلماسه. از طبقه اول از مغراوه و سرآغاز فرمانروایی و سرگذشت آنها

خزرون بن فلفول بن خزر از امرای مغراوه از اعیان بنی خزر است. چون بلکین بن زبیری و صنهاجه بر مغرب اوسط غلبه یافت، آنان به مغرب اقصی آن سوی ملویه پناه بردند. بنی

خزرو پيرو امویان اندلس بودند. المنصور محمد بن ابی عامر گرداننده دولت هشام المویّد، در ابتدا که به مقام حاجبی رسید از سرزمین‌های این سوی آب تنها به سبته بسنده کرد و آن را به رجال دولت و وجوه سرداران و طبقات سپاهیان سپرد. اما ماورای سبته را به امرای زناته از مغراوه و بنی یفرن و مکناسه وا گذاشت و در ضبط شهرها و ثغور بر آنان اعتماد نمود. همچنین باب عطا بر رخ آنان بگشود و در حقشان نیکی‌ها نمود آنان نیز به انواع وسائل، خود را به او نزدیک می‌کردند.

خزرو بن فلفول در این ایام به سچلماسه راند و [ابومحمد] المعتر [بالله (دوم)] از اعقاب آل مدارا در آنجا بود. برادرش المنتصر پس از ظفر یافتن جوهر بر پدرشان الشاکر لله محمد بن الفتح و بازگشت او، به سچلماسه بازگردید و سچلماسه را در تصرف آورد. سپس برادرش ابومحمد در سال ۳۵۲ برادر خود المنتصر را فروگرفت و خود فرمانروای سچلماسه گردید و دولت بنی مدارا را بازگردانید و به المعتر بالله ملقب شد. خزرو بن فلفول در سال ۳۶۶ با جماعت مغراوه بر سر او تاخت. المعتر به جنگ بیرون آمد، خزرو او را منهزم ساخت و بر سچلماسه مستولی گردید و دولت آل مدارا را برای همیشه از صفحه روزگار برانداخت و به نام هشام المویّد خطبه خواند و این اولین خطبه‌ای بود که به نام امویان اندلس در این سرزمین می‌خواندند. خزرو مقادیر زیادی اموال و اسلحه از آن المعتر بیافت. آن‌گاه فتحنامه به هشام المویّد نوشت و سرا بومحمد المعتر را نیز برای او فرستاد. هشام سر معتر را بر درگاه خویش نصب نمود. این پیروزی به یمن طالع محمد بن ابی عامر نسبت داده شد. ابن ابی عامر خزرو را بر سچلماسه و اعمال آن امارت داد. پس از اندکی فرمان خلیفه هشام المویّد نیز برسید. خزرو سچلماسه را در ضبط آورد و بیود تا به هلاکت رسید و پس از او پسرش وانودین به جای پدر نشست.

سپس لشکرکشی زیری بن مناد^۱ به مغرب اقصی پیش آمد به سال ۳۶۹ و گریختن زناته از برابر او به سبته و تصرف اعمال مغرب. زیری بن مناد پس از گرفتن مغرب و گماردن امیری از سوی خود بر آن، سبته را محاصره نمود. سپس از محاصره آن دست برداشت و به جنگ بر غواطه رفت و خیر یافت که وانودین بن خزرو بر نواحی سچلماسه حمله کرده و به جنگ آن را گشوده و عامل آن را گرفته و هرچه از اموال

۱. در اصل و در جمیع نسخ چنین است. ولی بر حسب مقتضای وقایع باید بلکین بن زیری باشد. م.

ذخایر بوده همه را از آن خود ساخته است. این بود که در سال ۳۹۳^۱ به سوی سجلماسه لشکر برد و چون بازگشت در راه بمرد و وانودین بن خزرون به سجلماسه بازگردید. در خلال این احوال زیری بن عطیه بن عبدالله بن خزر بر مغرب غلبه یافت و پس از هشام فاس را تصرف کرد. سپس بر المنصور ابن ابی عامر عصیان کرد. ابن ابی عامر پسر خود عبدالملک را در سال ۳۸۸ به آن سوی آب به مغرب فرستاد او بر بنی خزر غلبه یافت و در فاس فرود آمد. و در آنجا منشور امارت سجلماسه را به حمید بن یصل مکناسی که از اولیا شیعه رخ برتافته و به ایشان گرویده بود، عطا کرد. چون بنی خزر از سجلماسه گریختند حمید بن یصل به سجلماسه درآمد و آن را در تصرف آورد و به نام امویان اندلس خطبه خواند.

چون عبدالملک بن محمد بن ابی عامر بازگردید و واضح را به مقر فرمانرواییش در فاس بازگردانید بسیاری از وجوه بنی خزر از او امان خواستند. یکی از آنان وانودین بن خزرون صاحب سجلماسه بود و پسر عمش فلقول بن سعید، واضح آنان را امان داد. وانودین به مقر فرمانروایی خود سجلماسه بازگردید و این در حالی بود که باج و خراج به عهده گرفته بود. فلقول نیز مالی مفروض پرداخت و شماری از اسب و سپر. و تعهد کرد که هر سال ادا کند. هر دو پسران خود نزد واضح گروگان نهادند. وانودین از ابتدای سال ۳۹۰ به سجلماسه رفت و به نام امویان اندلس خطبه خواند. معز بن زیری با فرمان المظفر عبدالملک بن محمد بن ابی عامر، در سال ۳۶۹ به مغرب آمد ولی سجلماسه بدان سبب که مقر حکومت وانودین بود از قلمرو او مستثنی شد. چون رشته خلافت قرطبه بگسست و کار به دست امرای طوایف افتاد امرای شهرها و ثغور و والیان اعمال در هرچه به دست داشتند دعوی استقلال کردند. وانودین نیز اعمال سجلماسه را خاص خود دانست و دژعه را نیز بگرفت و بر آن بیفزود.

معز بن زیری صاحب فاس در سال ۴۰۷ با جماعات مغراوه در حرکت آمد که آن اعمال از وانودین بستاند. وانودین به مقابله بیرون آمد و او را شکست داد و این شکست سبب پریشانی کار معز گردید تا به هلاکت رسید. دولت وانودین نیرومند شد و بر صفروی از اعمال فاس غلبه یافت و همه دژهای ملویه را بستد و یکی از خاندان خویش را بر آنها امارت داد. سپس بمرد و پسرش مسعود بن وانودین به جای او نشست و من به

۱. ممکن است تسعین، سبعین هم خوانده شود: ۳۷۳.

تاریخ به حکومت رسیدن او و هلاکت پدرش دست نیافتم. چون عبدالله بن یاسین ظهور کرد و مُرابطین از لَمْتُونَه و مَسُوفَه و دیگر مُلْتَمِین به او پیوستند و کار خود را به فتح دَرزَعَه در سال ۴۴۵ آغاز کردند، بر گله شتری که در قرقگاه مسعودین و انودین می چرید دست یافتند و به غارتش بردند. مسعودین و انودین در سجالماسه بود به دفع آنان برخاست. آنان مقاومت ورزیدند و مسعود منهزم شد و چنانکه در اخبار لَمْتُونَه آوردیم کشته شد. مهاجمان به شهر آمدند و بقایای مغراوه را که در آنجا بود کشتند. سپس اعمال مغرب و بلاد سوس و جبال مصادمه را یکی پسی از دیگری گرفتند و در سال ۴۵۵ صفروی را تصرف کردند و هر که را از فرزندان و انودین در آنجا یافتند و نیز بقیه مغراوه را کشتند. آنگاه دزهای ملویه را به سال ۴۶۳ گشودند و دولت بنی و انودین منقرض گردید. چنانکه گویی اصلاً نبوده است. والبقاء لله وحده.

خبر از ملوک طرابلس از بنی خزرون بن فلفول از طبقه اول و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

ملوک مغراوه و بنی خزرن از برابر بلکین واپس نشستند و به مغرب اقصی رفتند. تا آنگاه که بلکین آن حمله معروف خود را در سال ۳۶۹ آغاز کرد و آنان را در بیرون شهر سبته به محاصره افکند و ایشان از المنصور محمد بن ابی عامر یاری طلبیدند. ابن ابی عامر برای نظارت در احوالشان خود به جزیره الخضرآ آمد و جعفر بن یحیی را با جمعی از ملوک بربر و زناته که در نزد او بودند به یاریشان فرستاد. اینان در برابر بلکین مقاومت ورزیدند. بلکین بازگشت و در بلاد مغرب به گردش پرداخت و به هنگام مراجعت در سال ۳۷۲ هلاک شد.

احیای مغراوه و بنی یفرن به سرزمین خود بازگردیدند. ابن ابی عامر، وزیر، حسن بن عبدالودود را به عنوان عامل مغرب معین کرد و او در سال ۳۷۶ به مغرب آمد و زبری و مقاتل پسران عطیه بن عبدالله بن خزرن را نیک بناخت. این امر سبب شد که همگان بر ایشان رشک برند. از جمله سعید بن خزرون بن فلفول بن خزرن در سال ۳۷۷ از اطاعت امویان اندلس بیرون آمد و به فرمانروایان صنهاجه گرید و با منصور بن بلکین که از یکی از غزواتش می آمد، در اشیر دیدار کرد. منصور او را با اکرام پذیرفت و کینه دیرینه از دل بدر کرد و امارت طبنه را به او داد، همچنین تا رشته های دوستی را مستحکمتر سازد

یکی از دختران خود را به عقد پسر او وروین سعید درآورد. سعید بن خزرون با خانواده‌اش به مقر فرمانروایی خود، طبنه، وارد شد. سعید در سال ۳۸۱ به دیدار منصور بن بلکین به قیروان رفت. منصور به استقبال او بیرون آمد و به اکرامش سوری برپا داشت. ولی سعید را در قیروان مرگ فرارسید و در همان سال بمرد. پسرش فلفول از آنجا که فرمان می‌راند بیامد. منصور بن بلکین او را خلعت داد و دختر خود را به او داد و سه بار اموال و سیصد تخته جامه به او داد و چند اسب با زین و ستام نفیس به او بخشید و ده علم زرنگارش ارزانی داشت و فلفول به مقر فرمانروایی خویش در حرکت آمد.

در سال ۳۸۵ منصور بن بلکین هلاک شد و پسرش بادیس به جای او نشست. بادیس نیز منشور امارت طبنه را به فلفول داد. چون زیری بن عطیه بر المنصور بن ابی عامر عصیان کرد و او پسر خود عبدالملک المظفر را با سپاهی به جنگ او فرستاد، زیری بن عطیه مغلوب شد و اعمال مغرب از تصرف او خارج گردید و زیری به بیابان گریخت سپس به مغرب اوسط بازگردید و بر ثغور صنهاجه فرود آمد و تاهرت را محاصره کرد. یطوفت بن بلکین در تاهرت بود. حماد بن بلکین با سپاهی از تلکانه همراه با محمد بن ابی العرب سردار بادیس که با سپاه خود از قیروان آمده بود، به یاری یطوفت رهسپار تاهرت گردید. زیری بن عطیه با ایشان مصاف داد و جمعشان را بپراکند و بر لشکرگاهشان مستولی شد و افریقیه در آتش فتنه بسوخت. صنهاجه به آن گروه از قبایل زناته که در آن حدود بودند به دیده انکار می‌نگریست. بادیس بن منصور با سپاه خود از رقادیه بیرون آمد و رهسپار مغرب شد. چون بر طبنه گذشت فلفول بن سعید بن خزرون را فراخواند تا او را در این جنگ یاری رساند. فلفول بیمناک شد و عذر آورد و خواست که چون سلطان بیاید عهد خود تجدید کند. سپس فلفول و جماعت مغراوه که همراه او بودند بیشتر بیمناک شدند و از طبنه بیرون آمدند و شهر را ترک گفتند. چون بادیس دور گردید فلفول به طبنه بازگردید و در حوالی آن دست به تاراج و آشوب گشود. در تیجس نیز چنین کرد و آن‌گاه باغایه را محاصره نمود. بادیس به اشیر رسید و زیری بن عطیه بار دیگر به صحرای مغرب گریخت. بادیس پس از آنکه عم خود یطوفت بن بلکین را بر تاهرت و اشیر امارت داد بازگردید و به مسیله رفت. در راه از عصیان اعمام خود ماکسن و زاوی و عزم و مغنین خبر یافت. ابوالبهار از کینه توزی زیری بترسید و از لشکرگاه خود به ایشان پیوست. بادیس عم خود حماد بن بلکین را از پی ایشان فرستاد و او به سوی فلفول بن

سعید رفت و این بعد از آن بود که فلفول لشکر آورده و باغایه را محاصره کرده بود. فلفول او را منهزم ساخت و سردار سپاهشان ابوزعیل را بکشت. سپس خبر یافت که بادیس خود در حرکت آمده است. این بود که محاصره باغایه را رها کرد و برفت. بادیس در پی او تا مرماجنه بتاخت. بار دیگر میانشان نبرد افتاد. جماعتی از زناته و بربر برگرد فلفول جمع شده بودند ولی پایداری نتوانستند و بگریختند و فلفول خود به کوه حناش گریخت و بنه خود بر جای نهاد. بادیس فتحنامه به قیروان نوشت. زیرا شایعاتی در شهر افتاده بود و بسیاری از مردم شهر به مهدیه فرار کرده بودند و دروازه‌ها محکم بسته بودند؛ زیرا از فلفول بن سعید بویژه بعد از کشتن ابوزعیل و شکست سپاه صنهاجه در بیم بودند. این واقعه در آخر سال ۳۸۹ اتفاق افتاد. بادیس به قیروان بازگردید. سپس خبر یافت که فرزندان زیری با فلفول بن سعید گرد آمده‌اند و عقد مودت بسته‌اند و اکنون همه در تبسه مجتمع گشته‌اند. بادیس از قیروان بیرون آمد و به سوی ایشانه راند و آنان پراکنده شدند. عموهای بجز ما کسن و پسرش مَحَسَن به زیری بن عطیه پیوستند. آن دو در نزد فلفول ماندند. بادیس در سال ۳۹۱ از پی او تا بسکره برفت. فلفول به میان ریگستان گریخت. زیری بن عطیه در اثنای این احوال اشیر را محاصره کرده بود. او نیز دست از محاصره برداشت. ابوالبهار بن زیری از نزد او به بادیس بیوست و با او به قیروان آمد. فلفول بن سعید به نواحی قابس و طرابلس رفت. قبایل زناته که در آن حوالی بودند بر او گرد آمدند و چنانکه خواهیم گفت طرابلس را گرفتند.

طرابلس از اعمال مصر بود. پس از رفتن [المعز لدین الله] معد به قاهره، عبدالله بن یخلف گنّامی امارت طرابلس یافت. چون [المعز لدین الله] معد درگذشت بلکین از العزیز بالله ابومنصور نزار در خواست تا آن را به قلمرو او بیفزاید. العزیز نیز پذیرفت. بلکین تمصولت بن بکار را که از خواص موالیش بود بر آنجا گماشت و او را از ولایت بونه به طرابلس فرستاد و او بیست سال بر آن دیار فرمان راند تا ایام بادیس. تمصولت که از اوضاع ملول شده بود نزد الحاکم (بامرالله ابوعلی) در مصر پیام فرستاد که مایل است فرمانروایی طرابلس را از او بگیرد و اجازت دهد مقیم آستان باشد. در این ایام بر جُوان صقلابی زمام دولت مصر را به دست داشت. بر جُوان با یانس صقلابی دل بد کرده بود. این بود که او را از حضرت دور کرده به ولایت برقه فرستاده بود. چون تمصولت پی در پی درخواست معافیت از خدمت می‌کرد، بر جُوان خلیفه را اشارت کرد که یانس را به

طرابلس فرستد. الحاکم نیز فرمان صادر کرد که به صوب طرابلس در حرکت آید. یانس در سال ۳۹۰ به طرابلس رسید و تمصوالت به مصر آمد و این خبر به بادیس رسید. بادیس جعفر بن حبیب را با لشکری روان داشت تا مانع ورود یانس به طرابلس شود. یانس به رویارویی بیرون تاخت ولی شکست در لشکرش افتاد و او خود نیز به قتل رسید. فتوح بن علی از سرداران او به طرابلس درآمد و در شهر نیک موضع گرفت. جعفر بن حبیب بر در شهر فرود آمد و چندی در آنجا درنگ کرد. در همان حال که طرابلس را محاصره کرده بود، نامه یوسف بن عامر عامل قابس برسد حاکی از آنکه فلفول بن خزرون به قابس تاخته است و اکنون آهنگ طرابلس دارد. جعفر بن حبیب از شهر به ناحیه کوهستان رفت و فلفول بیامد و در جای او فرود آمد. جعفر بن حبیب و یارانش در تنگنا افتادند و برای نبرد عزم خود جزم کردند و به سوی قابس راندند. فلفول از سر راهشان به کناری رفت و آنان به قابس بازگردیدند.

فلفول به طرابلس راند، مردم به استقبالش آمدند و فتوح بن علی از امارت به یک سو شد. فلفول طرابلس را تصرف کرد و از آن هنگام در آنجا مقام گرفت. این واقعه در سال ۳۹۱ اتفاق افتاد. فلفول به الحاکم بامرالله اظهار فرمانبرداری کرد. الحاکم، یحیی بن علی بن حمدون را به طرابلس فرستاد و منشور حکومت اعمال طرابلس و قابس را به او داد. یحیی به طرابلس داخل شد و فلفول بن سعید و فتوح بن علی بن غقیانان^۱ با سپاهیان زناته همراه او به محاصره قابس رفتند. چندی قابس را در محاصره کردند و سپس به طرابلس بازگردیدند. از آن پس یحیی بن علی به مصر بازگردید و فلفول زمام فرمانروایی طرابلس به دست گرفت. میان او و بادیس فتنه‌ها برخاست. فلفول از یاری مصر مأیوس شد. پس به المهدی محمد بن هشام بن عبدالجبار صاحب قرطبه اظهار اطاعت نمود و رسولان خود نزد او فرستاد تا به یاری اش شتابد. ولی فلفول پیش از بازگشت رسولان خود در سال ۴۰۰ بمرد و زناته برگرد برادرش و زوین سعید گرد آمدند.

بادیس به طرابلس راند. و زو و یاران زناته او از طرابلس بیرون آمدند. سپاهیان که در طرابلس بودند به بادیس پیوستند. اینان در راه بادیس را دیدند. بادیس به طرابلس درآمد و به قصر فلفول داخل شد. ورو پیام داد و برای خود و قومش امان خواست. بادیس به وسیله محمد بن حسن که از پروردگانش بود برایش اماننامه فرستاد. آن‌گاه ورو را بر

۱. در نسخه B: عقیان

نقزاهه امارت داد و نعیم بن کنون را بر قسطلیه و با آنان شرط کرد که با قوم خود از اعمال طرابلس دور شوند و آنان نزد یاران خویش بازگشتند. بادیس به قیروان آمد و محمد بن حسن را امارت طرابلس داد. ورو در نقزاهه اقامت گزید و نعیم در قسطلیه. سپس ورو در سال ۴۰۱ عصیان کرد و به کوه‌های ایدمر رفت و ساکنان آن نواحی را به خلاف خود برانگیخت. نعیم بن کنون نقزاهه را به قلمرو خویش بیفزود.

خزرون بن سعید از برادر خود ورو جدا شد و به نزد سلطان بادیس بازگردید و در سال ۴۰۲ در قیروان به نزد او رفت. بادیس او را بگرمی پذیرا شد و صلح و انعام داد و قلمروش برادرش یعنی نقزاهه را به او داد. آن‌گاه بنی مجلیه را که از قوم بود امارت قفصه داد و آن هم از آن زناته شد ورو بن سعید با یاران خود از زناته، به طرابلس آمد. عامل طرابلس به دفاع بیرون آمد. میانشان نبردی سخت درگرفت و ورو منهزم شد و بسیاری از قومش به هلاکت رسیدند. ورو بار دیگر بازگردید و شهر را در محاصره گرفت و بر مردمش سخت گرفت. بادیس نزد خزرون برادرش و نعیم بن کنون امرای جرید نوشت که به جنگ یار خود بیرون آیند. آنان لشکر بیرون آوردند. و در صَبْرَه میان قابس و طرابلس درنگ کردند. یاران خزرون به برادرش ورو پیوستند و خزرون به مقر خود بازگردید. سلطان بادیس او را به مداهنه در حق برادرش ورو متهم ساخت و از نقزاهه فراخواند. خزرون بترسید و خلاف آشکار کرد. سلطان، فتوح بن احمد را با سپاهی بر سر او فرستاد. خزرون از آنجا برفت و نعیم و دیگر زناته از پی او رفتند و در سال ۴۰۴ همه به ورو پیوستند و خلاف آشکار کردند و آهنگ نبرد طرابلس نمودند.

آشوب و فساد زناته بالاگرفت. سلطان بادیس گروهان‌هایی از ایشان را که در نزد خود داشت به قتل آورد. این قتل‌ها مقارن شد با آمدن مقاتل بن سعید که از برادر خود ورو جدا شده با طایفه‌ای از فرزندان و برادران نزد بادیس آمده بود. اینان نیز همه کشته شدند. از آن پس سلطان سرگرم جنگ با عم خود حماد شد. چون در شلف بر عم خود غلبه یافت و به قیروان بازگردید ورو پیام داد که سر به فرمان او خواهد نهاد ولی در سال ۴۰۵ ورو به هلاکت رسید و قوم او دو دسته شدند دسته‌ای بر پسرش خلیفه گرویدند و دسته‌ای به برادرش خزرون بن سعید. محمد بن حسن عامل طرابلس آتش این فتنه بیشتر می‌افروخت. عاقبت بیشتر زناته به خلیفه بن ورو گراییدند و او با عم خود خزرون نبرد کرد و بر لشکرگاهش غلبه یافت و زناته را در ضبط آورد و به جای بربر فرمان راند. خلیفه

نزد سلطان بادیس که در آن هنگام قلعه را در محاصره داشت پیام فرستاد و اطاعت کرد. سلطان بپذیرفت. سپس بادیس هلاک شد و پسرش معزین بادیس در سال ۴۰۶ به جای پدر قرار گرفت.

خلیفه بن ورو پیمان بشکست و بر او عصیان کرد. برادرش حماد بن ورو به اعمال طرابلس و قابس دستبرد می‌زد و این امر تا سال ۴۱۳ ادامه داشت. عبدالله بن حسن صاحب طرابلس سر از فرمان سلطان معزین بادیس برتافت و طرابلس را در تصرف آورد. سبب آن بود که معزین بادیس در آغاز حکومتش محمد بن حسن را از طرابلس فراخواند و محمد بن حسن برادر خود عبدالله را به جای خود نهاد و تدبیر امور مملکتش را به او سپرد. محمد بن حسن هفت سال در طرابلس در خدمت معزین بادیس بود و در آنجا مقامی ارجمند یافت. ولی ساعیان زبان به سعایتش گشودند تا معزین بادیس او را به قتل آورد این امر سبب عصیان برادرش عبدالله شد. عبدالله خلیفه بن ورو را به طرابلس کشید و از صنهاجه هر که در آنجا بود بکشت و بر شهر مستولی گردید.

خلیفه بن ورو در قصر عبدالله بن حسن جای گرفت و او را از آنجا راند و اموالش و حرمش را بستند. از آن پس دولت خلیفه بن ورو و قوش بنی خزرون در طرابلس پا گرفت خلیفه بن ورو در سال ۴۱۷ به نزد الظاهر ابوالحسن علی فرزند الحاکم بامرالله به قاهره کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد و شرط کرد که راه‌ها امن گرداند و به نام او در طرابلس خطبه بخواند. الظاهر بپذیرفت. هم در این سال برادر خود حماد را با هدیه‌ای نزد بادیس فرستاد. بادیس نیز آن هدیه بپذیرفت و پاداش نیکش داد.

این پایان چیزی است که ابن الرقیق از اخبار ایشان نقل کرده است. ابن حماد و مورخان دیگر آورده‌اند که معزین بادیس در سال‌های ۴۳۰ لشکر به سوی زناته در اطراف طرابلس برد، آنان به دفاع بیرون آمدند و او را منهزم ساختند و عبدالله بن حماد را کشتند و خواهرش ام‌العلو دخت بادیس را اسیر کردند. ولی پس از چندی بر او منت نهادند و آزادش کردند و نزد برادر فرستادند. بار دیگر معزین بادیس بر سر ایشان لشکر کشید این بار هم نخست منهزمش ساختند ولی برای او فرصتی دست داد که بار دیگر حمله کند و آنان را مغلوب سازد و به فرمانبرداری خویش معترف گرداند پس میانشان عقد آشتی بسته شد و بر آن منوال چندی بیبودند.

چون خلیفه بن ورو بر زناته غلبه یافت خزرون بن سعید به مصر رفت و در دارالخلافه

زیستن گرفت و فرزندانش در آنجا پرورش یافتند. از فرزندان او یکی منتصر بن خزرون است و یکی برادرش سعید. چون در مصر میان ترکان و مغاربه فتنه برخاست و ترکان بر مغاربه غلبه یافتند و ایشان را از مصر راندند. منتصر بن خزرون و سعید بن خزرون به طرابلس افتادند و در نواحی آن مقام کردند. سپس سعید امارت طرابلس یافت و همچنان در آن مقام بیود تا سال ۴۲۹ که درگذشت.

ابو محمد التجانی در سفر نامه خود به هنگام ذکر طرابلس گوید: چون زغبه سعید بن خزرون را به سال ۴۲۹ بکشت و خزرون بن خلیفه با قوم خود به امارت خویش بازگردید، رئیس شورای طرابلس در آن روزگار ابوالحسن بن المنمر^۱ مشهور به علم الفرائض او را به شهر درآورد و با او بیعت کرد. خزرون بن خلیفه تا سال ۴۳۰ در آنجا بزیست. منتصر بن خزرون در ماه ربیع الاول همان سال با سپاه زناته بیامد و خزرون بن خلیفه نهانی از طرابلس بگریخت. منتصر بن خزرون شهر را تصرف کرد و این المنمر را گوشمال داد و از شهر تبعید نمود. و حکومتش در آنجا دوام یافت پایان سخن التجانی. این خبر از چند جهت دارای اشکال است یکی آنکه زغبه از اعراب هلالی است که چهل سال بعد از این قرن به افریقیه آمده اند پس در سال ۴۲۹ در طرابلس وجود نداشته اند. مگر آنکه بگوئیم بعضی از احیای ایشان پیش از آن تاریخ به افریقیه آمده باشند. بنی قزیه در برقه بودند و الحاکم ایشان را با یحیی بن علی بن حمدون فرستاده ولی هیچ کس آن را نقل نکرده است. طرابلس همچنان در دست بنی خزرون زناتی بود. چون عرب های هلالی بیامدند و بر معز بن بادیس غلبه یافتند و اعمال افریقیه را از او بستند و آن را تقسیم کردند، قابس و طرابلس در قسمت قبایل زغبه قرار گرفت و بلد از آن بنی خزرون شد. سپس بنی سلیم بر ضاحیه دست یافتند و بر زغبه غالب شدند و ایشان را از آن موطن کوچ دادند ولی بلد همچنان در دست بنی خزرون باقی ماند. منتصر بن خزرون با بنی عدی از قبایل هلال بر قلمرو بنی حماد لشکر بردند تا در مسیله و اشیر فرود آمدند. آنگاه الناصر بر سرشان تاخت و ایشان از برابر او به صحرا گریختند و او به قلعه بازگردید. بار دیگر ایشان به اعمال او لشکر آوردند. الناصر به او پیام مصالحه داد ضواحی زاب و ریغه را به او وا گذاشت و به عروس بن سندی رئیس بسکره در آن ایام فرمان داد که کار او بسازد. چون منتصر به بسکره رسید عروس او را مهمان کرد. سپس او را بناگاه و بیخبر بکشت. این

واقعه در سال ۴۶۰ اتفاق افتاد. یکی از افراد قوم او بنی خزرون والی طرابلس شد که من نام او را نیافته‌ام دولت صنهاجه مختل شد و تا سال ۵۴۰ همچنان در آن بلاد فرمان می‌راندند.

آن‌گاه در آن سال طرابلس و نواحی آن قحطسال آمد و خلقی عظیم در آن قحط مردند و خلقی از طرابلس گریختند و در همه جا مرگ و نابودی حکمفرما بود رُجار پادشاه صقلیه پس از استیلا بر مهدیه و صفاقس و استقرار والیان خود در آنها ناوگانی به طرابلس برد و آنجا را محاصره نمود میان مردم طرابلس خلاف افتاد جرجی بن میخائیل سردار آن ناوگان غلبه یافت و شهر را بگرفت و بنی خزرون را از آنجا بیرون راند و شیخ شهر ابویحیی بن مطروح التمیمی را بر شهر امارت داد. دولت بنی خزرون در طرابلس منقرض گردید. بقایایی از ایشان در ضواری و حومه‌ها باقی ماندند تا موحدین افریقیه را فتح کردند و شورش مسلمانان اوج گرفت و مسیحیان را از میان خود راندند. و ما در اخبار افریقیه از آن یاد کردیم. *والمملک لله یؤتیه من یشاء من عباده.*

خبر از بنی یعلی ملوک تلمسان از آل خزر که از طبقه اول بودند و بیان برخی احوال و دگونی‌های سرگذشت آنان

در اخبار محمد بن خزر و فرزندان او گفتیم که محمد بن الخیر که در جنگ با بلکین خودکشی کرد، دو فرزند داشت یکی خیر بن محمد و یکی یعلی بن محمد این دو به انتقام پدر خود پدر بلکین زیری را کشتند. بلکین پس از قتل پدرش بکار ایشان پرداخت و آنان را از مغرب اقصی بیرون راند تا آن‌گاه که محمد را اسیر کرد و در سال‌های ۳۶۰ در اسارت بکشت. این قتل در نواحی سجلماسه اتفاق افتاد و آن پیش از رفتن المعز لدین الله معد به قاهره و امارت بلکین بر افریقیه بود. پس از خیر، پسرش محمد و عم او یعلی بن محمد امور زنانه را در دست گرفتند و چنان‌که گفتیم محمد بن خیر و عمش یعلی بن محمد پیوسته در نزد المنصور محمد بن ابی عامر آمد و شد می‌کردند. پسران عطیه بن خزر یعنی مقاتل [بن عطیه] و زیری [بن عطیه] بر سر ریاست بر مغراوه با آنان منازعه داشتند. مقاتل هلاک شد المنصور محمد بن ابی عامر، زیری بن عطیه را برگزید و برکشید و امارت مغرب داد و این واقعه مقارن بود با هلاکت بلکین و شورش ابوالبهار بن زیری صاحب مغرب اوسط بر بادیس. وقایع میان او و زیری و یدو بن یعلی را پیش از این

آوردیم. سپس زیری بن عطیه قدرت یافت و در منازعه بر سر مغرب بر همه آنان غلبه یافت. سپس بر ابن ابی عامر شورید. ابن ابی عامر فرزند خود المظفر را به گوشمال او فرستاد و زناته را از مغرب اوسط بیرون راند. زیری بن عطیه در مغرب اوسط پیش رفت و به شهرهای مسیله و اشیر درآمد. سعید بن خزرون که به صنهاجه روی آورده بود طبنه را تصرف کرد. زناته در افریقیه بر او گرد آمدند و پس از او به پسرش فلقول گرویدند. فلقول بر بادیس هنگامی که زیری بن عطیه به مسیله و اشیر لشکر برد شورید و بادیس و پس از او پسرش منصور به جنگ فلقول و قومش پرداختند و از مغرب اوسط غافل شدند و حماد بن بلکین را بر سر او راندند و میان او و زناته جنگ‌هایی پی‌درپی بود و زیری بن عطیه به هلاکت رسید و المعز لدین الله در سال ۳۹۳ او را امارت مغرب داد و صنهاجه بر تلمسان و متعلقات آن غلبه یافت و چنان‌که پیش از این گفتیم شهر و جده را بنا نهاد.

یعلی بن محمد در تلمسان فرود آمد این شهر ملک او بود و ملکیت آن و ضواحی اش به اعقاب او منتقل شد. سپس حماد پس از آن‌که در بلاد صنهاجه بر خاندان بلکین فرمان راند به هلاکت رسید و فرزندان او سرگرم جنگ با فرزندان بادیس شدند و در این مدت دولت بنی یعلی در تلمسان نیرو گرفت و با آل حماد گاه در صلح بودند و گاه در جنگ. چون عرب‌هایی بنی هلال به افریقیه درآمدند و المعز و قومش بر آن غلبه یافتند، اعمال آن را میان خود تقسیم کردند و به اعمال بنی حماد راندند و آنان را در قلعه محصور نمودند و ضواحی از ایشان بستند و بار دیگر استیلای از دست رفته را به دست آوردند و بلاد اثیج و بلاد زغبه را از آنان بستند و به نیروی آنان بر زناته مغرب اوسط غلبه یافتند و در زاب بر سر آنان فرود آمدند و بسیاری از متصرفاتشان را گرفتند. میان ایشان و بنی یعلی امرای تلمسان زد و خوردهایی در گرفته بود موطن زغبه به ایشان نزدیکتر بود. امیر تلمسان در عهد ایشان بختی از فرزندان یعلی بود. وزیر و سردار او در جنگ‌ها ابو سعدی^۱ بن خلیفه یفرنی بود. او بسیار اتفاق می‌افتاد که لشگر از تلمسان به قتال عرب‌های اثیج و زغبه بیرون برد و زناته ساکن مغرب اوسط چون مغراوه و بنی یقرن و بنی یلموما و بنی عبدالواد بنی توجین و بنی مرین در زمره سپاهیان او در آیند. در یکی از این نبردها وزیر ابوسعدی در سال‌های ۴۵۰ به هلاکت رسید.

سپس مرابطین بلاد مغرب اقصی را پس از هلاکت بختی و امارت پسرش عباس بن

۱. در نسخه B و F: ابوسعید